

زندگی تشکیل داده اند و با کارگری روزگار می گذرانند. می گوید: ثروت ما همین بچه ها هستند که هر از گاهی به ماسر می زنند. چیزی در زندگی نتوانستم پس انداز کنم، گاهی کیسه برنجی هم که می گیرم بچه ها می آیند و یک مرتبه تمام می کنند. گاهی هم سرم شوخی می کند با من و می گوید ما که در زندگی چیزی نداریم که پس از ما برای بچه ها بماند، بگذار نداشته ایمان را با همین آمدن هایشان جبران کنیم.

گستاخی می کنم و درباره هزینه عروسی و جهیزیه دخترهایش از او می پرسم که در جواب می گوید: خدا به خیران خیر بدهد؛ در هر دوره ای هم هستند. همه دخترهایم را با کمک خیرین عروس کردم. اگر آن ها نبودند، نمی توانستم به تنهایی عروشان کنم. البته دخترهایم هم کار کردند و خودشان در تهیه جهیزیه کمک کردند. پسرهایم هم همه کارگر هستند، دو تا از آن ها دیپلم گرفتند اما چون پول نداشتم بقیه تا کلاس پنجم و ششم بیشتر نخواندند.

عاشق کارم هستم

سخت است باور کنی انسانی پیدا شود که واکس زدن را دوست داشته باشد؛ اما پیرمرد داستان ما این طور که خودش می گوید عاشق کارش است و از اینکه با مردم سروکار دارد، بسیار خوشحال است. می گوید: آدم در هر کاری که رفت باید عاشق آن کار باشد؛ چه فرزند بزرگ کردن، چه واکس زدن و چه شغل های دیگر. من واقعا با عشق سر کار می آیم. درست است که مال و منال ندارم و مشکلات مالی همچنان گریبان گیرم است اما آدم باید با عشق کسب رزق کند. شنیدی می گویند به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست؛ من این چنینم. به همه عشق می ورزم و برای همین همه مرا دوست دارند. همان سرلشکر مظفر زنگنه چرا آن قدر من را دوست داشت؟ به خاطر اینکه می دید من با همه یک رو هستم و هر چه هستم همینم

و اهل دروغ و دغل نیستم. هر چه می گفتم بدون تحقیق باور می کرد؛ چون من تا به حال به کسی بدی نکرده ام و مطمئنم کسی هم به من بدی نمی کند. امروز هم شکر خدا خیلی آدم خیر داریم.

این ها را که می گوید گریزی به نحوه زندگی های امروزی می زند و با حالت دلسوزانه ای می گوید: اینکه جوانان امروزی به سرعت از کوره در می روند و با خیلی زود خسته می شوند، بیشتر به خاطر آرزوهای دور و دراز و دست نیافتنی آنان است؛ فکر و خیال این ها را از پا در می آورد نه خستگی از کار زیاد. باید صبر کرد، من از همان اول که بالغ شدم درس از امام حسین (ع) و یارانش آموختم و در همه مشکلات و سختی ها الگویم را حضرت زینب (س) قرار دادم.

هفتاد سال کار، چهار سال سابقه بیمه

اما هر چه نباشد او ۷۹ ساله است و هر لحظه امکان از کار افتادگی دارد؛ خصوصا اینکه همین چند وقت پیش کتف سمت راستش به شدت درد می گیرد و برای چند روزی از کار می افتد. همین نگرانی باعث می شود که از سابقه بیمه او پرسم که در پاسخ می گوید: من تا وقتی که جوان بودم اصلا در حال و هوای این جور مسائل نبودم تا به خودم آدم هم دیگر دیر شده بود و گفتند سنت بالاست و بیمه ات نمی کنند. البته همین اواخر قانونی برای روستاییان تصویب شد و در حال حاضر چهار سال است که برایم بیمه روستایی رد می شود. چند وقت پیش که پول بیمه برایم سنگین شده بود، رفتم که آن را قطع کنم، اما گفتند پولت را نمی توانیم بدهیم و باید شش سال دیگر کار کنی تا بتوانی پول بازنشستگی بگیری. با این حال

تازگی از قانونی برای بازنشسته کردن کسانی که سنشان بالای ۷۰ سال است خبر می دهند که از صحت و سقمش اطلاعی ندارم.

اگر باران بیاید...

دست راستم که ضبط صوت در آن است از شدت سرما کمر خت شده و سرما بدنم را به لرزه انداخته است. تنها یک ساعت است که میهمان او شده ام اما دیگر توان ماندن در این هوای سرد را ندارم؛ با این حال او مدام می خندد و از خاطراتش می گوید، انگار نه انگار زمستان است!

می گویم فکر کنم شما به خاطر محیط باز کارتان از معدود آدم هایی باشید که دوست نداشته باشید برف ببارد و باران بیاید، سرش را بالا می اندازد و محکم می گوید: نه! اتفاقا همیشه دعا می کنم برف بیاید، باران بیاید تا محصولات کشاورزان نخشکد و از بین نرود. درست است که در هوای برفی نمی توانم بیایم اما روزی من که قطع نمی شود. پارسال با اینکه هوا خیلی سرد شد گاهی مجبور بودم سر کار بیایم اما یک روزهای هم

نمی آمدم و در خانه می ماندم. خداوند روزی رسان است؛ در هر مکانی که باشم می رسد، همان طور که تا الان گرسنه نمانده ام.

واکس فروش قدیمی منطقه سناباد که حالا دیگر آرزویی جز عروس کردن دختر در خانه اش ندارد، آخرین قبض گازی را که پرداخت کرده از جیبش بیرون می آورد و از درآمد و مشکلات این روزهایش می گوید: خدا را بابت همه داده هایش شکر می کنم. در حال حاضر فقط همین ۳۰۰ هزار تومان اجاره خانه برایم سنگین است و برای تهیه جهیزیه دختر آخرم هم مانده ام. درآمد هم از این کار زیاد نیست، شاید روزی به ۲۰ یا ۳۰ هزار تومان برسد. البته این اواخر کمیته امداد هم برایم سیصد تومن واریز می کند.

پیرمرد را با بخاری برقی زنگ زده اش تنها می گذارم و به شش سالی فکر می کنم که باید در همین سرما و گرما، زیر سقف آسمان و فرش زمین کار کند تا اگر عمری باقی بود بازنشسته شود.

درست است که در هوای برفی نمی توانم بیایم اما روزی من که قطع نمی شود

